



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸

باز چه شد تو را دلا؟ باز چه مکر اندری؟
یک نَفَسِی چو بازی و یک نَفَسِی کبوتری

همچو دعای صالحان، دی سویِ اوج می‌شدی
باز چو نورِ اختران، سویِ حَضِیض^(۱) می‌پری

گُشت مرا به جانِ تو، حیلِه و داستان^(۲) تو
سیلِ تو می‌گُشد مرا، تا به کجام می‌بری

از رَحْمُوت (۳) گشته‌ای، در رَهْبُوت (۴) رفته‌ای
تا دمِ مهر نشنوی، تا سویِ دوست ننگری

گر سبکی کند دلم، خنده زنی که هین بپر
چون که به خود فروروم، طعنه زنی که لنگری (۵)

خنده کنم، تو گوییم: چون سرِ پخته (۶) خنده زن
گریه کنم، تو گوییم: چون بنِ کوزه می‌گری

ترک تویی، ز هندوانِ چهرهٔ ترک کم طلب
ز آن که نداد هند را صورتِ ترک تنگری (۷)

خنده نصیبِ ماه شد، گریه نصیبِ ابر شد
بخت بداد خاک را تابشِ زرِّ جعفری (۸)

حُسْنُ زِ دَلْبِرَانِ طَلَبِ، دَرْدُ زِ عَاشِقَانِ طَلَبِ
چَهْرَهُ زَرْدِ جُو زِ مَنِ، وَزِ رِخِ خَوِيْشِ اِحْمَرِي

مَنْ چُو كَمِيْنَه بِنْدَهَامِ، خَاكِ شُوْمِ، سَتْمِ كَشْمِ
تُو مَلِكِي وَ زَيْبَدَتِ (٩) سِرْكَشِي وَ سَتْمَكْرِي

مَسْتِ وَ خَوْشَمِ كَنْ، اَنْگَهِي رَقْصِ وَ خَوْشِي طَلَبِ زِ مَنِ
دَر دَهْنَمِ بِنَه شِيْگَرِ، چُوْنِ تُرْشِي نَمِي خُوْرِي

دِيْگِ تَوَامِ خَوْشِي دَهْمِ، چُوْنِ كِه اَبَايِ (١٠) خَوْشِ پَزِي
وَرِ تُرْشِي پَزِي زِ مَنِ، هَمِ تُرْشِي بَرَاوَرِي

دِيُو شُوْدِ فَرَشْتَهَايِ، چُوْنِ نَكْرِي دَرِ اُو تُو خَوْشِ
اِي پَرِي اِي كِه اَز رُخْتِ بُوِي نَمِي بَرْدِ پَرِي

سِحْرٍ چَرَا حَرَامٍ شَد؟ زَانِ کِه بَه عَهْدِ حُسْنِ تُو
حِیْف بُود کِه هَر خَسِی لَاف زَنَد ز سَاحِرِی

ای دَل، چَوْن عَتَاب^(۱۱) و غَم هَسْت نِشَانِ مَهْرِ او
تَرکِ عَتَابِ اِگَر کَنْد دَانِ کِه بُود ز تُو بَرِی^(۱۲)

ای تَبْرِیزِ شَمْسِ دِینِ، خَسِرُو شَمْسِ مِشْرِقَت
پَرْتُو نُوْرِ اَن سَرِی^(۱۳)، عَارِیْتِی سَت^(۱۴) اِیْن سَرِی^(۱۵)

(۱) حَضِیض: پِستِی، نَشِیب

(۲) دَاسْتَان: دِسْتَان، حِیْلَه

(۳) رَحْمُوْت: مَوْرِد مَهْرِ و بَخْشَایِش قَرَار گِرَفْتَن، بَخْشُوْدگی. اِیْن کَلْمَه بَا
رَهَبُوْت بَه کَار مِی رُوْد و تَنهَا اسْتَعْمَال نَمِی شُوْد.

(۴) رَهَبُوْت: حَالَت و وَضْع کَسِی کِه مَرْدَم اَز وی بَتْرَسَنْد. اِیْن کَلْمَه بَا رَحْمُوْت
بَه کَار مِی رُوْد و تَنهَا اسْتَعْمَال نَمِی شُوْد.

(۵) لَنْگَر: سَنْگِیْن و دِیْرخِیز

(۶) سر پخته: کله پخته گوسفند که دندان‌هایش دیده می‌شود به خندیدن تعبیر شده است.

(۷) تنگری: در زبان ترکی قدیم، نام خداوند است.

(۸) زر جعفری: طلای خالص، ظاهراً منسوب به جعفر برمکی

(۹) زبید: زینت می‌دهد، شایسته است.

(۱۰) آبا: آش

(۱۱) عتاب: خشم، سرزنش

(۱۲) بری: بیزار، دوری‌گزیننده

(۱۳) آن سری: آن جهانی، آنچه از سوی حق باشد، غیبی

(۱۴) عاریتی: قرضی

(۱۵) این سری: این جهانی، دنیوی، مادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸

باز چه شد تو را دلا؟ باز چه مکر اندری؟
یک نفسی چو بازی و یک نفسی کبوتری

همچو دعای صالحان، دی سویِ اوج می‌شدی
باز چو نورِ اختران، سویِ حَضِیض می‌پری

گُشت مرا به جانِ تو، حیلَه و داستانِ تو
سیلِ تو می‌گُشد مرا، تا به کجام می‌بری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر
چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۶

هم خمیری، خُمَرَةُ طینَه (۱۶) دری
گرچه عمری در تنورِ آذری (۱۷)

حدیث قدسی

«خَمَرْتُ طِیْنَةَ اَدَمَ بِیَدِی اَرْبَعِیْنَ صَبَاحاً.»

«گلِ اَدَم را به دست (قدرت) خویش، چهل
صبح (روز) سرشتم (خمیر کردم).»

چون حشیشی پا به گل بر پشته‌ای
گرچه از بادِ هوس سرگشته‌ای

(۱۶) طینه: گل

(۱۷) آذر: آتش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷۹

تو سفر کردی ز نطفه تا به عقل
نی به گامی بود، نی منزل، نه نقل

سیرِ جان بی‌چون بُود در دور و دیر
جسم ما از جان بیاموزید سیر

سیرِ جسمانه رها کرد او کنون
می‌رود بی‌چون نهان، در شکلِ چون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشف‌ت شود
مرغِ صبر از جمله پَران‌تر بُود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل (۱۸) از بی‌صبریت مشکل شود

(۱۸) سهل: آسان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۶

بس بجوشیدی در این عهدِ مدید
تُرکجوشی هم نگشتی ای قدید

مَدید: دراز، کشیده شده

تُرکجوش: گوشتِ نیم‌پز، نیم‌پخته

قَدید: گوشت خشک‌کردهٔ نمک‌سود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۰

او قفائش دید، چون تخیلی‌ای^(۱۹)

کرد او را آرزوی سیلی‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴

تَهْلُكَه‌سَتْ (۲۰) این صبر و پرهیز ای فلان
خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران

(۲۰) تَهْلُكَه: هلاکت، نابودی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلق، رنجورِ دِق و بیچاره‌اند
وز خِدا عِ (۲۱) دیو، سیلی باره‌اند (۲۲)

(۲۱) خِداَع: حيله‌گری

(۲۲) سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۳

گفت صوفی: در قصاصِ یک قفا (۲۳)

سر نشاید بادُ دادن از عمی (۲۴)

خرقۀ تسلیم، اندر گردنم

بر من آسان کرد سیلی خوردنم

دید صوفی خصمِ خود را سخت زار

گفت: اگر مُشتش زَنَم من خصم‌وار (۲۵)

او به یک مُشتم بریزد چون رِصاص (۲۶)
شاه فرماید مرا زجر و قِصاص

(۲۳) قَفَا: در اینجا یعنی سیلی، پس‌گردنی

(۲۴) عَمَى: کوری

(۲۵) خصم‌وار: با خشم

(۲۶) رِصاص: قلع، سرب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۱

گفت قاضی: تو چه داری بیش و کم؟

گفت: دارم در جهان من شش دِرم

گفت قاضی: سه دِرم تو خرج کن

آن سه دیگر را به او ده بی سخن

زار و رنجور است و درویش و ضعیف
سه دِرَم دربایدش تَرّه و رَغِیف (۲۷)

بر قَفای (۲۸) قاضی افتادش نظر
از قَفایِ صوفی آن بُد خوبتر

راست می‌کرد از پی سیلیش دست
که قصاصِ سیلی‌ام ارزان شده‌ست

سوی گوشِ قاضی آمد بهرِ راز
سیلی‌ای آورد قاضی را فراز

گفت: هر شش را بگیرد ای دو خصم
من شوم آزاد بی‌خرخاش (۲۹) و وَصْم (۳۰)

- (۲۷) رَغِيف: گرده نان
(۲۸) قَفَا: پشت، پسِ سَر
(۲۹) خَرخاش: مجادله و گفتگو
(۳۰) وَصْم: ننگ و عار، شتاب
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۷

گفت قاضی: واجب آیدمان رضا
هر قفا و هر جفا کارد قضا

خوش‌دلَم در باطن از حکم زُبُر^(۳۱)
گرچه شد رویم تَرُش کَالْحَقِّ مَرُ^(۳۲)

این دلم باغ است و چشمم اَبْرُوش
ابر گرید، باغ خندد شاد و خُوش

(۳۱) زُبُر: جمعِ زبور به معنی مکتوب‌ها و نوشته‌ها

(۳۲) مُر: تلخ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلق، رنجورِ دِق و بیچاره‌اند
وز خِدا عِ (۳۳) دیو، سیلی باره‌اند (۳۴)

(۳۳) خِداَع: حيله‌گری

(۳۴) سيلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵

خادَع (۳۵) دردند درمانهایِ ژاژ (۳۶)

رهزنند و زرسیتانان، رسمِ باژ (۳۷)

آبِ شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردنِ گر نماید سرد و خوش

لیک خادَع گشت و، مانع شد ز جُست
زآب شیرینی، کز او صد سبزه رُست (۳۸)

(۳۵) خادع: فریبکار، نیرنگباز

(۳۶) ژاژ: بیهوده، یاوه

(۳۷) باژ: باج، خراج

(۳۸) رُست: رویید، سبز شد، به وجود آمد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی
ز آن طرف هم پیشت آید آفتی

هیچ کُنْجی بی‌دَد (۳۹) و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

کُنْجِ زندانِ جهانِ ناگزیر
نیست بی پامُزد (۴۰) و بی دَقُّ الحَصیر (۴۱)

والله ار سوراخِ موشی درزوی مبتلایِ گربه‌چنگالی شوی

(۳۹) دَد: حیوانِ درّنده و وحشی

(۴۰) پامُزد: حَقُّ القَدَم، أُجرتِ قاصد

(۴۱) دَقُّ الحَصیر: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۶

قُرصِ مَه را قُرصِ نان پنداشته
دست، سویِ آسمان برداشته

ننگِ درویشان، ز درویشیِ ما
روز و شب از روزی‌اندیشیِ ما

خویش و بیگانه شده از ما، رَمَان (۴۲)
بر مثالِ سامری از مردمان

گر بخواهم از کسی یک مِشْتِ نَسْکِ (۴۳)
مر مرا گوید: خَمْشِ کُن، مرگ و جَسْکِ (۴۴)

(۴۲) رَمَان: رمنده

(۴۳) نَسْکِ: عدس

(۴۴) جَسْکِ: بلا و رنج

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶

یا دیدنِ دوست، یا هوایش،
دیگر چه کند کسی جهان را؟!

تا دیدنِ دوست در خیالش،
می‌دار تو در سُجود، جان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایهٔ توست
آخر او نقشی‌ست جسمانی و تو جانی چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

مدّعی دیده‌ست، اما با غرض
پرده باشد دیدهٔ دل را غرض

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غَرَض بگذاری و شاهد شوی

کاین غَرَض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

پس نبیند جمله را با طِمِّ (۴۵) و رِمِّ (۴۶ و ۴۷)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشقی تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را
سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را

(۴۵) طِمّ: دریا و آب فراوان

(۴۶) رِمّ: زمین و خاک

(۴۷) با طِمّ و رِمّ: در اینجا یعنی با جزئیات

انتخاب یا جستجو

جستجوی حضور، آرامش، شادی اصیل،
و خرد در ذهن، و طلب کردن آنها از چیزها،
سبب ندیدن و انتخاب نکردن آنها می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شَب
چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و
ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی
ذهنی چشمان را بسته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دیدِ رویِ جز تو شد غُلِّ (۴۸) گلو
کُلُّ شَیْءٍ مَاسِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

دیدن روی هرکس جز تو زنجیری است بر گردن.
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

باطلند و می‌نمایندم رَشَدَ
زآنکه باطل، باطلان را می‌گشَدَ

(۴۸) غُلِّ: زنجیر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از وِرایِ جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

قال و حالی از وِرایِ حال و قال
غرقه گشته در جمالِ ذوالْجَلالِ (۴۹)

غرقه‌ای نی که خلاصی باشدش
یا به جز دریا، کسی بشناسدش

(۴۹) ذُو الْجَلالِ: خداوند، دارای شکوه و حشمت

اتلاف وقت و انرژی

- اتلاف وقت و انرژی برای اینکه همه ما را دوست داشته باشند.
- ایجاد شکاف یا پرونده باز کردن از طریق توقع و رنجش.
- تعکس (منعکس کردن) یا نسبت دادن اشتباهات خود به دیگران و ملامت آنها.
- قبول اشتباه خود ولی یاد نگرفتن از آن به خاطر ملامت خود.
- ناظر ذهن خود باشید و مانند یک دانشمند علمی به ذهنتان نگاه کنید و فکرهای اشتباه را ببینید و بدون معطلی و درنگ و ملامت خود یا دیگران بیندازید.

- فکرهای صحیح را با نتایج سازنده امتحان کنید و از این طریق به خودتان اعتماد کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرُوب (۵۰) است ای شاهِ جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُسْتَم، مکان ویران شود

من که خَرُوبم، خرابِ منزل
هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم

(۵۰) خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند؛ بسیار خراب‌کننده.

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکْمَالِ (۵۱) خود، دو اسبِه تاخت (۵۲)

زان نمی‌پَرَد به سوی ذوالْجَلال (۵۳)
کو گُمّانی می‌بَرَد خود را کمال

عَلَّتِی بَطَّر (۵۴) ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُو دَلال (۵۵)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبِی (۵۶) بیرون رود

عَلَّتْ ابْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بدهست
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۲

«... قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و
او را از گل آفریده‌ای.»

گرچه خود را بس شکسته بیند او
آبِ صافی دان و سرگین (۵۷) زیرِ جو

(۵۱) اِسْتِكْمَال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

(۵۲) دَوَاسِبُه تَاخْتِن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

(۵۳) ذَوَالْجَلَال: از نام‌های خداوند

(۵۴) بَتْر: بدتر

(۵۵) ذُو دَلَال: صاحب ناز و کرشمه

(۵۶) مُعْجَبِي: خودبینی

(۵۷) سِرْگین: مدفوع چهارپایان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹

کی رسد مر بنده را که با خدا
آزمایش پیش آرد ز ابتلا (۵۸)؟

بنده را کی زهره باشد کز فُصول (۵۹)
امتحانِ حق کند ای گیجِ گول (۶۰)؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار (۶۱)

(۵۸) ابتلا: بیماری، امتحان

(۵۹) فُصول: گستاخی

(۶۰) گول: احمق، نادان

(۶۱) سِرار: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و یَفْعَلُ اللّٰهَ مَا یَشَاءُ
او ز عینِ دَرْدِ انگیزد دوا

زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«... وَ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ.»

«... خدا هرچه خواهد همان می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶

ای مُعَافٍ يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ
بی‌مُحَابَا (۶۲) رُو زبَان رَا بَرَكُشَا

(۶۲) بی‌مُحَابَا: بدون هیچ ملاحظه‌ای، بی‌درنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ (۶۳) بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ عِلِّ (۶۴)

(۶۳) نَفَخْتُ: دمیدم.

(۶۴) عِلِّ: اسباب و علتهای ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت (۶۵) شگفت

(۶۵) رغبت: اشتیاق داشتن به چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

در نگر در شرحِ دل در اندرون
تا نیاید طعنهٔ لِاتُّبَصِرُونَ

قرآن کریم، سورهٔ ذاریات (۵۱)، آیهٔ ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیکتریم ولی شما نمی بینید.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۹

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار (۶۶)

تو چرا می شیر جویی از تَغَار (۶۷)؟

(۶۶) بی‌کنار: بی‌حد و اندازه

(۶۷) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵

در دلِ سالک^(۶۸) اگر هست آن رُموز

رمزدانی نیست سالک را هنوز

تا دلش را شرحِ آن سازد ضیا^(۶۹)

پس اَلَمْ نَشْرَحْ بِفِرْمَايِدِ خَدَا

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ

وِزْرَكَ. الَّذِي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟ و بار گرانت را
از پشتت برداشتیم؟ باری که بر پشتِ تو
سنگینی می‌کرد؟»

(۶۸) سالک: رَوْندهٔ راهِ معنوی

(۶۹) ضیا: ضیاء، نور ایزدی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳

فقر خواهی آن به صحبت (۷۰) قایم است
نه زبانت کار می‌آید، نه دست

دانشِ آن را، ستاند (۷۱) جان ز جان
نه ز راهِ دفتر و، نه از زبان

(۷۰) صحبت: همنشینی

(۷۱) ستاند: بگیرد، به دست آورد، از مصدر ستاندن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر (۷۲)

بر یکی رحمت فرو ما (۷۳) ای پسر

حضرت حق سراپا رحمت است.

بر یک رحمت قناعت مکن.

(۷۲) تا به سَر: ابدی، اِلَى الابد

(۷۳) فرو ما: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وانگهان خور خمر^(۷۴) رحمت، مست شو

(۷۴) خمر: شراب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتقاع^(۷۵)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۷۶)

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت‌ست
هر خیالِ شهوتی در ره بُت‌ست

گر به فضلش پی بردی هر فصول (۷۷)
کی فرستادی خدا چندین رسول؟

(۷۵) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۷۶) استماع: شنیدن

(۷۷) فصول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.

**بزرگترین خدمت به خود: «مقایسه نکردن
خود با دیگران»**

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۱

عَقْبَه‌یِی (۷۸) زین صَعْب‌تر (۷۹) در راه نیست
ای خُنْک آن کِشِ حَسَدِ همراه نیست

(۷۸) عَقْبَه: گردنه

(۷۹) صَعْب: سخت، مشکل، دشوار

سه نیروی جلوبرنده من ذهنی:

رشک و حسادت

حرص

ترس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد

صُحبتت (۸۰) چون هست زَرِّ دَهْدَه‌ی (۸۱)

پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

خوی با او کن کامانتهای تو
ایمن آید از اُفول (۸۲) و از عُنُو (۸۳)

(۸۰) صحبت: هم‌نشینی

(۸۱) زَرِّ دَهْدَه‌ی: طلای ناب

(۸۲) اُفول: غایب و ناپدید شدن

(۸۳) عُنُو: مخففِ عُنُو به معنی تعدی و تجاوز

از جمع تقلید مکن!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

بر همگان گر ز فلک زهر بیارد همه شب
من شِگر اندر شِگر اندر شِگر اندر شِگر

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همه خَلق در گشاگش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می‌کن، هله از کنارِ بامی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

صبر از ایمان بیابد سر کُله^(۸۴)
حَيْثُ لِاصْبِرْ فَلَا اِيْمَانَ لَهُ

صبر از ایمان تاجِ سر پیدا می‌کند. یعنی آن چیزی که به
صبر ارزش می‌دهد ایمان است. آنجا که آدمی صبر
ندارد، پس درواقع ایمان ندارد.

گفت پیغمبر: خدایم ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد

حدیث

«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيمَانَ لَهُ.»

«هر که را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»

(۸۴) سَرَكَلَه: تاجِ سر، کلاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸

باز چه شد تو را دلا؟ باز چه مکر اندری؟
یک نَفَسِی چو بازی و یک نَفَسِی کبوتری

همچو دعای صالحان، دی سویِ اوج می‌شدی
باز چو نورِ اختران، سویِ حَضِیض می‌پری

کُشت مرا به جانِ تو، حیلَه و داستانِ تو
سیلِ تو می‌گَشَد مرا، تا به کجام می‌بری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۶

کیمیایِ (۸۵) مرگ و جَسْک (۸۶) است آن صفت
مرگ گردد زآن، حیاتت عاقبت

(۸۵) کیمیا: منظور تبدیل‌کننده است.

(۸۶) جَسْک: رنج و بلا

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

صالح و طالح (۸۷) متاع (۸۸) خویش نمودند
تا که قبول افتد و که در نظر آید

(۸۷) طالح: فاسد، متضادِ نیکوکار، عکسِ صالح

(۸۸) متاع: کالا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱

در حدیث آمد که دل همچون پریست

در بیابانی اسیرِ صَرَصَرِیست (۸۹)

باد پَر را هر طرف راندِ گزاف
گه چپ و گه راست با صد اختلاف

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا
الرَّيْحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را ماند به هامون که باد، آن را
زیر و زبر کند.»

در حدیثِ دیگر این دل دان چنان
کابِ جوشان ز آتش اندر قازغان (۹۰)

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا.»

«مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَوَّرِ كَوْنِي هَائِشِ هَمَانْدِ دِيگِ
در حال جوش است.»

(۸۹) صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند

(۹۰) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۵

یک لحظه داغم می‌گشی، یک دم به باغم می‌گشی
پیشِ چراغم می‌گشی، تا وا شود چشمانِ من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۰

عاشقان در سیلِ تند افتاده‌اند
بر قضایِ عشق، دل بنهاده‌اند

همچو سنگِ آسیا اندر مدار (۹۱)

روز و شب گردان و نالان (۹۲)، بی‌قرار (۹۳)

- (۹۱) مدار: مسیر دور زدن و گردش
(۹۲) نالان: ناله‌کنان، (مجاز) این ناله مثبت است، یعنی جریان زندگی را بیان کردن
(۹۳) بی‌قرار: بی‌سکون، متحرک، (مجاز) مقاومت نکردن و صفر شدن آن
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۴

چون قراری نیست گردون را از او
ای دل، اختروار آرامی مجو

گر زنی در شاخ دستی (۹۴)، کی هِلْد (۹۵)؟
هر کجا پیوند سازی، بِسْکُلْد (۹۶)

- (۹۴) دست در چیزی زدن: آن را گرفتن، (مجاز) به آن متوسل شدن
(۹۵) هِلْد: رها کند.
(۹۶) بِسْکُلْد: بشکافد، پاره کند.
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸

جمله خشم از کبر (۹۷) خیزد از تکبر (۹۸) پاک شو
گر نخواهی کبر را رو بی تکبر خاک شو (۹۹)

(۹۷) کبر: غرور و منیت، خودبزرگبینی

(۹۸) تکبر: کبر ورزیدن

(۹۹) خاک شو: متواضع و فروتن شو، افتاده باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸

از رَحْمُوت گشته‌ای، در رَهْبُوت رفته‌ای
تا دم مهر نشنوی، تا سوی دوست ننگری

مثل

«رَهْبُوتٌ خَيْرٌ مِنْ رَحْمُوتٍ.»

«ترسانیدن برای تو بهتر است از اینکه مهربانی کرده شوی.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸

من چو کمینه بنده‌ام، خاک شوم، ستم کشم
تو مَلِکی و زبَدَتِ سرکشی و ستمگری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۹۴

آید از خواجه، ره افکندگی
نآید از بنده به غیر بندگی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۷

دستِ من اینجا رسید، این را بِشُست
دستم اندر شستنِ جان است سُست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

از حَدَث (۱۰۰) شُستم خدایا پوست را
از حوادث (۱۰۱) تو بشو این دوست را

(۱۰۰) حَدَّث: مدفوع

(۱۰۱) حوادث: وضعیت‌های اتفاق‌افتاده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲

رنجِ معقولات شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش (۱۰۲)

(۱۰۲) به لاش گرفتن: ناچیز شمردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸

مست و خوشم کن، آن گهی رقص و خوشی طلب ز من
در دهنم بنه شکر، چون تُرُشی نمی خوری

دیگِ توأم خوشی دهم، چون که ابایِ خوش پزی
ور تُرُشی پزی ز من، هم تُرُشی برآوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

عشق چو مغز است جهان همچو پوست
عشق چو حلوا و جهان چون تیان (۱۰۳)

(۱۰۳) تیان: دیگِ سرگشاده بزرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

طوطیِ قند و شِگرم، غیرِ شِگرِ می‌نخورم
هرچه به عالمِ تَرُشی، دورم و بیزارم ازو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸

سِحرِ چرا حرام شد؟ زآن‌که به عهدِ حُسنِ تو
حیف بُود که هر خسی لاف زند ز ساحری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰

سِحر، کاهی را به صنعت کُه کند
باز، کوهی را چو کاهی می‌تند

زشت‌ها را نغز (۱.۴) گرداند به فنّ
نغزها را زشت گرداند به ظنّ (۱.۵)

کارِ سِحْرِ اینست کو دم می‌زند
هر نَفَس، قلبِ (۱.۶) حقایق می‌کند

(۱.۴) نغز: خوب، نیکو، لطیف

(۱.۵) ظنّ: شک و تردید

(۱.۶) قلب: واژگونه نشان دادن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

گفتِ او سحرست و ویرانیِ تو
گفتِ من، سحرست و دفعِ سِحْرِ او

مجموع لغات:

- (۱) حَضِيض: پستی، نشیب
- (۲) دَاسْتَان: داستان، حيله
- (۳) رَحْمُوت: مورد مهر و بخشایش قرار گرفتن، بخشودگی.
این کلمه با رَهْبُوت به کار می‌رود و تنها استعمال نمی‌شود.
- (۴) رَهْبُوت: حالت و وضع کسی که مردم از وی بترسند. این کلمه با رَحْمُوت به کار می‌رود و تنها استعمال نمی‌شود.
- (۵) لَنگَر: سنگین و دیرخیز
- (۶) سِرِ پَخْتَه: کَلَّهٔ پَخْتَهٔ گوسفند که دندان‌هایش دیده می‌شود به خندیدن تعبیر شده است.
- (۷) تَنگَرِي: در زبان ترکی قدیم، نام خداوند است.
- (۸) زَرِّ جَعْفَرِي: طلای خالص، ظاهراً منسوب به جعفر برمکی
- (۹) زَبِيد: زینت می‌دهد، شایسته است.
- (۱۰) اَبَا: آش
- (۱۱) عِتَاب: خشم، سرزنش

- (۱۲) بَرِي: بيزار، دورى گزيننده
- (۱۳) اَن سَرِي: اَن جهانى، آنچه از سوى حق باشد، غيبى
- (۱۴) عَارِيَتِي: قرضى
- (۱۵) اَيْن سَرِي: اَيْن جهانى، دنيوى، مادّى
- (۱۶) طِينَه: گل
- (۱۷) اَذَر: آتش
- (۱۸) سَهْل: آسان
- (۱۹) تَخِيْلِي: آدم خيالاتى
- (۲۰) تَهْلُكَه: هلاكت، نابودى
- (۲۱) خِدَاع: حيله‌گرى
- (۲۲) سِيْلِي بارَه: كسى كه ميل فراوانى به زدن سيلي دارد. در اينجا مراد كسى است كه خوى آزار و تهاجم بسيار داشته باشد.
- (۲۳) قَفَا: در اينجا يعنى سيلي، پس‌گردنى
- (۲۴) عَمِي: كورى
- (۲۵) خِصْمَوَار: با خشم
- (۲۶) رِصَاص: قلع، سرب
- (۲۷) رَغِيْف: گرده نان
- (۲۸) قَفَا: پشت، پسِ سَر
- (۲۹) خَرخَاش: مجادله و گفتگو

- (۳۰) وَصَم: ننگ و عار، شتاب
- (۳۱) زُبُر: جمع زبور به معنی مکتوب‌ها و نوشته‌ها
- (۳۲) مُر: تلخ
- (۳۳) خِدَاع: حيله‌گری
- (۳۴) سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.
- (۳۵) خَادِع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز
- (۳۶) ژَاث: بیهوده، یاوه
- (۳۷) بَاژ: باج، خراج
- (۳۸) رُست: روید، سبز شد، به‌وجود آمد
- (۳۹) دَد: حیوانِ درنده و وحشی
- (۴۰) پَامُزِد: حَقُّ الْقَدَم، اُجْرَتِ قاصد
- (۴۱) دَقُّ الْحَصِير: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه‌نو
- (۴۲) رَمَان: رمنده
- (۴۳) نَسْكَ: عدس
- (۴۴) جَسْكَ: بلا و رنج
- (۴۵) طِمّ: دریا و آب فراوان
- (۴۶) رِمّ: زمین و خاک
- (۴۷) با طِمّ و رِمّ: در اینجا یعنی با جزئیات
- (۴۸) غُلّ: زنجیر

- (۴۹) **ذُو الْجَلَال**: خداوند، دارای شکوه و حشمت
- (۵۰) **خَرْوُب**: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند؛ بسیار خراب‌کننده.
- (۵۱) **إِسْتِكْمَال**: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
- (۵۲) **دواسبه تاختن**: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۵۳) **ذُو الْجَلَال**: از نام‌های خداوند
- (۵۴) **بِئْر**: بدتر
- (۵۵) **ذُو دَلَال**: صاحب ناز و کرشمه
- (۵۶) **مُعْجِبِي**: خودبینی
- (۵۷) **سِرْگین**: مدفوع چهارپایان
- (۵۸) **اِبْتَلَا**: بیماری، امتحان
- (۵۹) **فُضُول**: گستاخی
- (۶۰) **گول**: احمق، نادان
- (۶۱) **سِرَار**: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان
- (۶۲) **بِي مُحَابَا**: بدون هیچ ملاحظه‌ای، بی‌درنگ
- (۶۳) **نَفَخْتُ**: دمیدم.
- (۶۴) **عِلل**: اسباب و علل‌های ذهنی
- (۶۵) **رَغْبَت**: اشتیاق داشتن به چیزی
- (۶۶) **بِي كِنَار**: بی‌حد و اندازه
- (۶۷) **تَغَار**: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

- (۶۸) سَالِك: رَوْنْدَه رَاهِ مَعْنَوِي
- (۶۹) ضِيَا: ضِيَاء، نَوْرِ اِيْزْدِي
- (۷۰) صَحْبَت: هَمْنَشِيْنِي
- (۷۱) سِيْتَانَد: بَغِيْرِد، بَه دَسْت اَوْرَد، اَز مَصْدَر سِيْتَانَدَن
- (۷۲) تَا بَه سَر: اَبْدِي، اِلَى الْاَبْد
- (۷۳) فِرُو مَآ: نَايَسْت
- (۷۴) خَمْر: شَرَاب
- (۷۵) اَرْتِفَاع: بَا لَا رَفْتَن، وَا لَايِي و رَفْعَت جُسْتَن
- (۷۶) اسْتِمَاع: شَنِيدَن
- (۷۷) فُضُوْل: يَاوَهْگُو، كَسِي كَه بَه كَارِهَائِي غَيْرِ ضَرُوْرِي مِيْپَرْدَاَزَد.
- (۷۸) عَقْبَه: گَرْدَنَه
- (۷۹) صَعْب: سَخْت، مَشْكَل، دَشْوَار
- (۸۰) صَحْبَت: هَمْنَشِيْنِي
- (۸۱) زَرِّ دَهْدَهِي: طَلَاي نَاب
- (۸۲) اُفُوْل: غَايِب و نَاپَدِيْد شَدَن
- (۸۳) عُتُو: مَخْفَفِ عُتُو بَه مَعْنَى تَعْدِي و تَجَاوَز
- (۸۴) سَرْكُلَه: تَا جِ سَر، كَلَاه
- (۸۵) كِيْمِيَا: مَنظُوْر تَبْدِيْل كُنْنَدَه اَسْت.
- (۸۶) جَسْك: رَنج و بَلَا
- (۸۷) طَالِح: فَاْسَد، مَتَضَاْر نِيْكَوْكَار، عَكْسِ صَالِح

- (۸۸) متاع: کالا
- (۸۹) صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند
- (۹۰) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل
- (۹۱) مدار: مسیر دور زدن و گردش
- (۹۲) نالان: ناله‌کنان، (مجاز) این ناله مثبت است، یعنی جریان زندگی را بیان کردن
- (۹۳) بی‌قرار: بی‌سکون، متحرک، (مجاز) مقاومت نکردن و صفر شدن آن
- (۹۴) دست در چیزی زدن: آن را گرفتن، (مجاز) به آن متوسل شدن
- (۹۵) هِلْد: رها کند.
- (۹۶) پِسْکُلد: بشکافد، پاره کند.
- (۹۷) کبر: غرور و منیت، خودبزرگبینی
- (۹۸) تَکْبَرُ: کبر ورزیدن
- (۹۹) خاک شُو: متواضع و فروتن شو، افتاده باش.
- (۱۰۰) حَدَث: مدفوع
- (۱۰۱) حوادث: وضعیت‌های اتفاق افتاده
- (۱۰۲) به لاش گرفتن: ناچیز شمردن
- (۱۰۳) تیان: دیگ سرگشاده بزرگ
- (۱۰۴) نغز: خوب، نیکو، لطیف
- (۱۰۵) ظن: شک و تردید

(۱۰۶) قلب: واژگونه نشان دادن